

ستاره یی به خاموشی نشست



صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را
که دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

منیژه نادری

۲۲ مارچ ۲۰۱۳ - هالند

بخش چراغداران سایت بنیاد شاهمامه

www.shahmama.com

استاد غضنفر، شخصیت تکرار نشدنیست؛ نه تنها در بعد علمیت و دانش بل در شخصیت، صداقت و عشق به انسان، به مسلک و به فرزندان وطن!

استاد غضنفر را از زمانی میشناسم که مادر و پدرم را شناختم. خوشترین خاطره های زندگی خانواده ما از صمیمیت ها و دوستی بی آرایش ایشان با ما بود. خوشبختانه هر طفل فامیل ما همبازی خود را در میان فرزندان استاد داشت و چه پر خاطره بود روزهایی که به مهمانی ایشان میرفتیم و یا آنها به دیدن ما می آمدند. همسر مهربان استاد که ما او را از صمیمیت زیاد «عمه جان» میگویم و باور داریم که خواهر معنوی پدرمان میباشد، همیشه سفره یی با محبت میگستراند. آن سفره با لطیفه های با مزه استاد جمع میشد و برای یکسال دیگر خاطره میماند.



پدرم (استاد محمد امان نادری) ارادت و حرمت خاص به استاد غضنفر داشت. در مقابل استاد نیز به پدرم منزلت ویژه قایل بود. صمیمیت ایشان از دوران تحصیل در دانشگاه امریکایی در بیروت (لبنان) آغاز شد و به پیوند جاودانه مبدل گشت. در هر گام زندگی پدرم سایه با عظمت استاد محسوس بود و بزرگترین اندوه پدرم دو دور زاندانی شدن استاد در دوره قدرت حزب به اصطلاح دموکراتیک خلق افغانستان بود که پدرم آن روزها را با سختی پشت سر میگذاشتند.

استاد غضنفر در دشوار ترین شرایط کشور، عاشقانه کار کرد و دردمندانه زیست. در روزهای سختی که سفر در ولایات جنوبی کشور دور از خطر نبود و خون انسان مانند همین حال بی بها بود، استاد در دوره مهاجرت به پاکستان، با جرئت و افتخار در دانشکده طبی جلال آباد نیز تدریس میکرد.



همیشه آرزو داشتم گزارشی از زندگی و کارکرد های استاد تهیه بدارم ولی با تأسف موفق نمیشدم. سال پار که به زیارت ایشان به کابل رفته بودم، نسبت وضع ناگوار صحتی شان باز هم این زمینه میسر نشد، ولی موقع را مساعد دیدم و چند سوالی که در ذهنم داشتم، پرسیدم. ایشان با آرامش تمام به توضیح پرداختند:

«استادانی که بر من تأثیر گذار بوده اند استاد شکور ولی، غلام حسن خان مجددی (استاد منطق و رییس دارالمعلمین) میباشد.» و سپس با حلاوت کلامی که داشت، از دوره دارالمعلمین قصه کرد:

«بعد از این که امر شمولیتم را در دارالمعلمین گرفتم، روزی کمپاین کردم و شاگردان را جمع کردم تا رشته ساینس و اجتماعیات را جدا سازیم. مدیر آمد و پرسید: کی میخواهد ساینس بخواند؟ من دستم را بلند کردم و او پرسید: برای یک نفر؟ شش نفر دیگر از استاد غلام حسن خان مجددی شرمیده بودند و دست بلند نکردند. صنف برای من (یک نفر) تشکیل نشد، مگر گپ مجددی بالايم ماند که فرار میکرده. سال دیگر عریضه کردم که صنف اول و دوم شیپی دارالمعلمین را (ده و یازده) را امتحان میدهم. من دارالمعلمین را نپذیرفتم و گفتم که حبیبه میروم. موافقه شد که صنف یازده را امتحان بدهم و صنف دوازده رفتم. یکبار حسن خان آمد و گفت: هر جایی که بروی دنبالت هستم!

فزیک صنف دوم دارالمعلمین را امتحان میدادم. امر به خالق خان رییس هوانوردی رفت. او صنف سه شیپی دارالمعلمین را مثلثات درس میداد. عریضه خود را بردم. او سه سوال داد و با وجودیکه اطمینان نداشت که حل بتوانم، خودش مشغول تدریس مثلثات

صنف یازده بود. از شاگردانش پرسید: زاویه را با چه اندازه میکنند؟ شاگردانش خاموش ماندند. من دستم را بلند کردم و پاسخ گفتم. معلم گفت: بچیم، فهمیدم که کامیاب شدی!

آنچه که برای هیچ کسی قصه نکرده ام اینست که من در علی آباد شبانه کار میکردم و شاگرد صنف ۱۲ حبیبیه بودم. اشخاصی از حبیبیه می آمدند و من در عقلی و عصبی همراه شان ریاضی کار میکردم. شخصی بنام علی شاه از زرغون شهر لوگر در صنف ۹ بود. چون در سمستر ۲ در فزیک ۸۴ گرفته بودم و اول نمره ۷۰ نمره، لرزه افتاده بود که من اول نمره میشوم. همصنفان میگفتند که وقت امتحانات بیا که درس بخوانیم. علی شاه گفت که بچه های صنف ۱۲ از من پرسیدند که دوایی داری که انسان را برای سه چهار روز بی هوش سازد. شاید الفشاه اول نمره شود و چانس خارج را از ما بگیرد، باید او را از امتحان بازداریم. علی شاه به ایشان وعده داد ولی حقیقت را به من گفت و وطنداری کرد. من حیران ماندم که وعده کرده ام که خانه شان بروم. یک کاپی از نوت هایم را برای شاگردان صنف ۱۲ دادم و بهانه یی ساختم که باید در علی آباد باشم و خود را از شر شان خلاص کردم.

در مکتب حبیبیه مرا صالح پرونتا فارسی درس میداد. یک روز در صنف دوازده آمد و گفت: کتاب نیست، بیایید همه یک یک کاپی گلستان را از کتابفروشی بخريد و همین را میخوانیم. یک تعداد گفتند اگر بوستان را بخوانیم، خوبتر است. چون شاگردان به مشکل به موافقه میرسند، تا آخر فیصله نشد که بوستان بخوانند یا گلستان. روز دیگر استاد پرونتا گفت که جبران خلیل (نویسنده لبنانی) کتابی به نام The Prophet نوشته و عبدالرحمن پژواک آن را به فارسی ترجمه کرده و همان نوت را دارم. ما قلم ها را برداشتیم و این کتاب میگوید که:

یک استاد با کشتی به سوی دو جزیره سفر کرد. استاد در جزیره اول پایین شد و تا برگشت کشتی از جزیره دوم، استاد در بین مردم زندگی کرد و به پاسخ پرسش های مردم پرداخت:

- استاد! فرزندان خود را چگونه تربیه کنیم؟

- فرزندان شما مردم یک نسل بعد شما اند. شما باید آنها را طوری تربیه کنید که در نسل بعدی انطباق پذیر باشند، نه مثل شما. این کتاب را برای ما نوت میداد. در آخر کتاب ماه سنبله نزدیک بود. ما در دهلز پایین بودیم. در محمد خان که از قندهار آمده بود و همه با معلم و دیگران حرف میزدیم، پرسید: آغه، ما که نه پهمیدیم که این بوستان است یا گلستان؟ گفتم از معلم پرس. این شخص دست خود را بلند کرد و از معلم پرسید. همه خاموش شدیم و منتظر جواب بودیم. سوال تکرار شد و همه خندیدند. جوابی دریافت نکرد و تا آخر نفهمید که آن بوستان بود یا گلستان. بسیار شیرین بچه بود و تا حال زنده است. بعد ها گپ به صنایع شعری رسید. در امتحان تشویش سوالها را داشتیم. گفتند یک شعر را باید بخوانم و بگویم شعر از کیست، کدام صنایع شعری در آن به کار رفته، بعد باید سوانح شخص شاعر را بگویم. این امتحان بود و من نوت های یکی از دوستانم را گرفتم.

مشو با پردلی ایمن ز خصم ناتوان صائب

که از اندک نسیمی بحر جوشن پوش میگردد

چون با دو بحر و دشمن ولی اگر کمی نسیمی باشد، باد با زره جوشن پوش شده و آمادگی گرفته موج بحر را با زره تشبیه کرده من سوانح صائب را خواندم.

هزار سال گذشت از وقایع مجنون

هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند

چون مردم کوه سیاه میپوشند، این از غم مجنون بوده.

با خواندن این بیت استاد خلیلی از من پرسید که چه صنایع بکار رفته؟ من گفتم ارسال المثل در اولی با دشمن بحر با وجودیکه ضعیف باشد، بحر برای جنگ آماده است، در دوم مردم صحرا نشین از غم مجنون صحرائی سیاه پوشیده. او پرسید: بیت ها از کی هاست؟ گفتم اول را میدانم از صائب اصفهانی، صحنه تولد را از زندگینامه به یاد داشتم و گفتم به کابل نیز سفر کرده و شعرش راجع به کابل در کتاب صنف نهم چاپ شده که خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش...

من شعر را تا آخر خواندم و امتحان خود را از کتاب نوت سید مروت الله دادم. استاد بیتاب ما را در دارالمعلمین صنایع شعری درس میداد و نوت های خود را از او گرفته بودیم.»

* * *

سپس موضوع صحبت عوض شد:

«داکتر نجیب شاگرد لایق من بود و نیم جریان درس را در زندان گذشتاند. در مظاهرات پوهنتون دادفر و نجیب بندی شدند. من مدیر تدریسی بودم. آنها ۷۵٪ حاضری را پوره نکردند و بنا به قانون شمولیت امتحانات، ایشان را محروم ساختم چون سه ماه در زندان بودند. به آنها گفتم که اگر معلم شما را غیر حاضر نکرده، من قبول میکنم که تو حاضر بوده ای، با وجودیکه میدانستم در زندان بوده ای و تنها همین روزهایی را که قید شده، ۷۵ فیصد را پوره نمی کنی. مجلس شد، شخصی به نام محمدعلی رونق که چند داکتر را میشناخت، تصدیق آورد که نیم سری داشت. در قانون امتحانات گفته شده که در اثر عذر معقول ۶۵٪ حاضری قابل پذیرش است. من از نجیب و دادفر دفاع کردم و ایشان را شامل این حق ساختم، چون عذرشان معقول تثبیت شده بود. نجیب شخص با استعداد بود.»



زمانی رادیوی بی بی سی از من پرسید: شما چه درس میدید که شاگردان تان مثل حسن شرق و نجیب سیاستمدار میشوند. گفتم ایشان سیاستمدار میباشند و بعد می آیند دیپلوم داکتری میگیرند.»

* * *

از استاد غضنفر در رابطه به کارهای ناتمام و آرزوهای پرسیدم:

«چیزی را که در افغانستان شروع کردم، مسئله ساختن محلولات زرعی است که در علی آباد انکشاف یافت، ولی در وقت آخر که در WHO کار میکردم و پلان ساختن محلولات زرعی برای تمام افغانستان ۷ میلیون دالر بودجه صحت عامه بود که «آفر» آن را گرفتم و کار این پروژه را صحت عامه برایم پیشنهاد کرد و آن را پیش بردم. قرار داد شد و لوازم آمد. این سامان ها در تحویل خانه ریاست امور فارمسی ماند و در مورد کار نشد. انستالیشن و تربیه پرسونل به دوش چینایی هاست. از اینکه آن در کانفلکت است؛ با آب مقطر و نمکی که وارد میشود و میلیون ها روپیه عاید میکنند و علاقه ندارند تولید خود دولت از طریق بکار افتادن این وسایل برای تمام افغانستان استفاده شود. دیپارتمنت ساختمان های صحت عامه میگوید که تعمیر برداشت آن را ندارد در حالیکه در قرغه ۶۸ جریب زمین وجود دارد که برای آن میشود استفاده کرد. چند روز قبل شنیدم که وزیر صحت عامه آن را بکار می اندازد. همه مسایل در قرار داد است که چینایی ها باید تعمیر، نصب و تربیه پرسونل را به عهده گیرند. امیدوارم این موضوع جدی گرفته شود.»

دوم اینکه لابراتوار طب عدلی برنامه دیگرم بود. آرزو داشتم در مورد کار کنم. چون تعمیر ندارد، تعمیر سه منزله در دارالامان ساخته شد. در این تعمیر لابراتوار DNA ساخته میشود و وسایل رسیده ولی کدرهای مسلکی باشد که آن را به کار بیاندازد. این لابراتوار فعال نیست چون پرسونل وجود ندارد، ولی وسایل وجود دارد.»

* * *

استاد بزرگ با وجودیکه در بستر بیماری بود و بینایی اش را نیز از دست داده بود، چه دردمندانه می اندیشید و به سرمایه های ملت که میتواند حیات هزارها انسان کشور را تأمین کند و بدون استفاده باقی مانده است، افسوس میکرد.

مرد نمیرد به مرگ، مرگ از او نامجوست
نام چو جاوید شد مردنش آسان کجاست

کارنامه های بزرگ استاد که به هر یک باید با غور و دقت پرداخت، بشمار اند و بعد از گردآوری دقیق به نشر خواهند رسید. استاد بزرگ غضنفر برای همه شاگردانش و هر آنکه حتی یکبار به پای صحبتش نشستنه باشد، پدر معنوی باقی میماند. روانش شاد و رهروانش افزون باد!